

# عبور از آسمان

سردار سرلشکر پاسدار محمدعلی جهان‌آرا در سال ۱۳۳۳ در خرمشهر متولد شد. از همان کودکی تحت نظر پدر بزرگوارش به فراگیری قرآن مجید پرداخت. فعالیت‌های سیاسی - مذهبی شهید جهان‌آرا از شرکت در جلسات مسجد امام صادق (ع) خرمشهر شروع شد. در اواخر سال ۱۳۴۹ همراه برادرش به عضویت گروه مخفی حزب‌الله خرمشهر در آمد. افراد این گروه با هم پیمانی را نوشته و امضاء کردند و در آن متعهد شدند که تحت رهبری حضرت امام خمینی (ره) تا براندازی رژیم منفور پهلوی از هیچ کوششی دریغ نکنند.

## روزهای سخت از زبان او

شهید جهان‌آرا در مورد یکی از صحنه‌های این حماسه عاشورایی می‌گوید: «امیدی به زنده ماندن نداشتیم. مرگ را می‌دیدیم. بچه‌ها توسط بی‌سیم شهادتنامه خود را می‌گفتند و یک نفر پشت بی‌سیم یادداشت می‌کرد. صحنه‌ی خیلی دردناکی بود. بچه‌ها می‌خواستند شلیک کنند. گفتیم: ما که رفتنی هستیم، حداقل بگذارید چند تا از آنها را بزنیم، بعد بمیریم. تانک‌ها همه طرف را می‌زدند و پیش می‌آمدند. با رسیدن آنها به فاصله‌ی صد و پنجاه متری دستور آتش دادم. چهار آرپی جی داشتیم، با بلند شدن از گودال، اولین تانک را بچه‌ها زدند. دومی در حال عقب نشینی بود که به دیوار یکی از منازل بندر برخورد کرد. چیپ فرماندهی پشت سر، به طرف بلوار دنده عقب گرفت، با مشاهده‌ی عقب نشینی تانک، بلند شدم و داد زدم: الله اکبر، الله اکبر، ... حمله کنید؛ که دشمن پا به فرار گذاشته است...»

او پس از اخذ دیپلم (در سال ۱۳۵۴) برای ادامه تحصیل راهی مدرسه عالی بازرگانی تبریز شد شهید جهان‌آرا در شکل‌گیری سپاه خرمشهر نقش فعال و اساسی داشت و ابتدا مدتی مسئولیت واحد عملیات را به عهده گرفت و سپس به فرماندهی سپاه خرمشهر منصوب شد. در غروب روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ مزدوران بعثی صدام شهر خرمشهر را زیر آتش گرفتند و مطمئن بودند که با دو گردان نیرو ظرف مدت ۲۴ ساعت خواهند توانست آن را به تصرف خود در آورند و بعد از آن، از طریق پل ذوالفقاریه، به آبادان دسترسی پیدا کنند و در فاصله‌ی کوتاهی به اهواز رسیده و خوزستان عزیز را از کشور جمهوری اسلامی جدا نمایند. اما پیش بینی متجاوزین بعثی به هم ریخت و آنها در مقابل مقاومت دلیرانه‌ی مردم خرمشهر، مجبور شدند بخش زیادی از توان نظامی خود را (بیش از دو لشکر) در این نقطه، زمین گیر کرده و ۴۵ روز معطل شوند و در نهایت پس از عبور از دو پل کارون و بهم‌نشیر، آبادان را به محاصره در آورند.

## به روایت هم‌زم

سردار غلامعلی رشید در ارتباط با این حماسه می‌گوید: «مقاومت در خرمشهر نه تنها در وضعیت مناطق مجاورش مثل آبادان اثر مستقیم داشت، بلکه در سرنوشت کلی جنگ نیز تأثیر گذاشت و باعث تأخیر حمله عراقی‌ها به اهواز گردید و آنها نتوانستند در ادامه‌ی جنگ، به اهداف خود برسند. برادر عزیز شهید جهان‌آرا با الهام از سرور آزادگان جهان حضرت ابا عبدالله الحسین(ع) و یارانش به ما آموخت که چگونه باید در برابر دشمن مردانه جنگید.»

## پرواز...

سرانجام در ساعت ۱۹/۳۰ دقیقه سه شنبه هفتم مهرماه ۱۳۶۰ (بعد از عملیات ثامن‌الائمه) یک فروند هواپیمای سی-۱۳۰ از اهواز به مقصد تهران در حرکت بود تا بدن پاک و مطهر شهدا را به خانواده‌هایشان و مجروحین عزیز جنگ را به بیمارستان‌ها برساند، که در منطقه کهریزک تهران دچار سانحه شد و سقوط کرد. از جمله شهدای این سانحه تیمسار سرلشکر شهید ولی‌الله فلاحی (جانشین رئیس ستاد مشترک)، سرتیپ شهید موسی نامجو (وزیر دفاع)، سرتیپ خلبان شهید جواد فکوری (مشاور جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش)، سردار سرلشکر پاسدار شهید یوسف کلاهدوز (قائم‌مقام فرماندهی کل سپاه) و سردار سرلشکر پاسدار شهید سید محمد علی جهان‌آرا (فرمانده سپاه خرمشهر) بودند. شهید سید محمد علی جهان‌آرا پس از سال‌ها مبارزه، تلاش و فداکاری خالصانه در سخت‌ترین شرایط، به آرزوی دیرین خود رسید و به شرف شهادت نایل آمد.

## خاطراتی از زبان همسرش:

● قبل از جنگ او فرصت زیادی برای حضور در منزل نداشت. قرار گذاشته بودیم یک روز در میان به خانه بیاید و می‌آمد. آن هم ده شب تا هفت صبح. در این مدت کارهایش را با تلفن انجام می‌داد. فرصت اینکه بتواند به مسائل جانبی منزل برسد، نداشت. بیشتر کارها به عهده‌ی من بود.

\* پیوند جهان‌آرا و خرمشهر به نظر من به علت علاقه‌ی زیادی بود که محمد به خرمشهر داشت. جهان‌آرا می‌گفت: مردم خرمشهر مظلوم واقع شده‌اند. به آنها کمکی نشد. تجهیزاتی نیامد. آنان از دل و جان نیرو گذاشتند. شب و روز جهان‌آرا خرمشهر بود. از روزی که عراق به خرمشهر هجوم آورد، محمد هم خود را وقف جنگ کرد.

\* ما در مجموع دو سال و دو ماه با هم زندگی کردیم. در این مدت هر لحظه‌اش برایم خاطره‌ای است و یادی که در ذهنم جای عمیقی دارد. یکی از یادهای ماندگار که به خصوصیات ایشان مربوط می‌شود، هدیه دادن محمد به من بود. شاید خیلی از آقایان یادشان برود که روزهای ازدواج، عقد، تولد و عید چه روزهایی است، اما محمد تمام این روزها را به خاطر داشت و امکان نداشت آنها را فراموش کند، حتی اگر من در تهران بودم. این یادکردها همیشه با هدیه مادی هم همراه نبود. هر بار نامه‌ای می‌نوشت و از این روزها یاد می‌کرد.

\* قرار بود محمد با ماشین بیاید تهران، پدرشان با من تماس گرفتند که محمد با هواپیما آمده. رفتم فرودگاه نیروی هوایی. همان جایی که قرار بود هواپیما بنشیند. مسئولین آنجا به من نگفتند که این هواپیما کی خواهند نشست. در همین گیرودار شنیدیم هواپیما سقوط کرده است. پدرشان به دنبال یافتن محمد بود. بالاخره محمد را در پزشکی قانونی پیدا می‌کند. به من اطلاع دادند، رفتم پزشکی قانونی. خیلی شلوغ بود. فقط عکس‌ها را نشان می‌دادند. من عکس محمد را دیدم. با اینکه صورتش تغییر کرده بود، اما آرامش عجیب و خاصی در آن بود. همان آرامشی که سالیان سال در انتظارش بود. با دیدن آن آرامش بود که من هم آرام شدم. من به این آرامش اعتقاد دارم و آن را یکی از موهبت‌های خدا می‌دانم که به من هدیه کرده است.